

## نقش تریبونال ایران در تثبیت سامانه جمهوری اسلامی

نوشته شده توسط Zendic در طبقه‌بندی نشده



در این جهان وارونه و جادو صفتی که در آن زندگی می‌کنیم، یعنی در این جهانی که بر تمامی جوامع آن شیوه تولید سرمایه‌داری حکمفرماست؛ آنچه که به‌نام و عنوان «حقیقت» از رسانه‌های خبری و جریانات مسلط اینترنت و پیرامون آن به بیننده و شنونده ارائه می‌شود، به احتمال قریب به یقین ترکیبی مسخ شده و تهی شده از تصویر رویدادهائی است که با حقیقت، بطن و جوهر وقایع، تخالف ذاتی دارند.

در این ترکیب مسخ شده از تصاویر ذهنی، آنچه که به‌عنوان حقیقت تریبونال ایران دیدیم و شنیدیم، جریانی قضائی و عدالت‌طلبانه بود که نظام (نه سامانه) جمهوری اسلامی را به «دادگاه بین‌المللی لاهه» کشانید و وی را به جرم «جنایت بر علیه بشریت» به‌خاطر آنچه که در سالهای ۶۷ بر سر زندانیان سیاسی آورده است، محکوم ساخت. متن‌خبر، در ایمیل‌هائی که از جانب ایمیل‌پردازان آماتور و حرفه‌ای دریافت کردیم، شامل عبارات زیر بود:

«یک خبر مهم تاریخی: جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه، به جنایت علیه بشریت محکوم شد! در انتها... سپس به عنوان تقدیر به هر کدام از قضات یک دسته گل داده شد. و آنها هر کدام در سخنان کوتاه خود، آزادی مردم ایران را آرزو کردند. در پایان حضار تصاویر جانب‌باختگان را بالا بردند و با همدیگر سرودهای انقلابی دسته‌جمعی خواندند و با شور و شوق و گریه این پیروزی و موفقیت بزرگ تاریخی را به مردم ایران و جهان و همدیگر تیریک گفتند.»

اینکه دیدگاهی را که در این مقاله آمده است، تاکنون بیان نکرده‌ام دو دلیل دارد: نخست اینکه در گرماگرم برگزاری تریبونال، چنان جو احساسی و عاطفی بر روند رویدادها حکمفرما بود و کینه‌های گز گرفته و آتشین، آنچنان در هوا موج می‌زد که گفتن هر سخنی در جستجوی حقیقت، زیر آوار «سرودهای انقلابی» و «اشک‌های شوق و شادی» مدفون می‌شد. دوم (و مهمتر) اینکه من برای همین «سرودهای انقلابی» و «اشک‌های شوق و شادی» بازماندگان جانب‌باختگان سال ۶۷، به‌عنوان یکی از زیباترین مناظر شادمانه انسانی، احترام قائم و از دیدن آنها، به همان اندازه برگزارکنندگان تریبونال، لذت می‌برم و با آنها همراهی می‌کنم؛ خواه این بازماندگان در هم‌پیمانی با یاران چپ هویت بگیرند و یا خود را از یاران مجاهدی بدانند که به‌همان دلیری و پایمردی،

آرمانخواهانه در برابر جوخه‌های اعدام قرار گرفتند. در این اشک‌های شوق و شادی شریک بودم و هستم؛ با آنها گریستم و سرود خواندم و به‌تمامی کسانی که چنین شادی را سبب شده‌اند، از جمله همهٔ برگزارکنندگان ایران تریبونال، درود فرستادم.

در برابر تریبونال ایران، مخالفینی نیز بودند که ضمن به‌زیر سؤال کشیدن تمامی ساز و کار تریبونال، خود نیز از سوی برگزارکنندگان تریبونال مورد «نقد» قرار می‌گرفتند. (امیدوارم که امروزه دیگر همه‌مان معنی «نقد» را می‌دانیم) و در میان این تیرهای کینه‌توزانه و آتشین «نقد» که از هر سو به سر و روی بیگناه و باگناه طرفین این مجادلهٔ غم‌انگیز می‌ریخت و خشک و تر را زخمی می‌کرد و می‌سوزانید، چپ‌ترین انتقاداتی که بر ایران تریبونال یافتیم، بیان امکان همراهی نظری و عملی تریبونال با پروژهٔ «رژیم‌چنج» (براندازی نظامی و مکانیکی نظام جمهوری اسلامی با توسل به‌نیروهای خارجی) بود.

به‌جز چند اشارهٔ بسیار کوتاه و پراکنده به‌دیدگاهی که در این مقاله سعی در بررسی آن دارم، یعنی نقش تریبونال ایران در تثبیت سامانهٔ جمهوری اسلامی، نقد دیگری نیافتیم. چرا؟ زیرا بیان اینکه تریبونال ایران در تثبیت سامانهٔ جمهوری اسلامی نقش دارد، در ابتدا چنان سخن تند و افراطی و پوچ و راه‌گم کرده‌ای می‌نماید که برگزارکنندگان تریبونال و منتقدین آنها، با شنیدن آن از جایشان خواهند پرید و قبل از خواندن بقیهٔ این نوشته، آنچه که در چنتهٔ ناسزای سیاسی و غیرسیاسی در کتابخانهٔ خود دارند، بر کلهٔ این آدمی که چنین حرفی از دهانش برآمده، خواهند کوفت... البته این بهائی است که برای بررسی حقیقت‌جویانهٔ رویدادها باید پرداخت و از آن گریزی نیست.

آیا می‌شود که یک دادگاه قضائی «بی‌طرف» بین‌المللی، دولتی را به‌جرم «جنایت بر علیه بشریت» محکوم کند، ولی در عین حال و به‌طور هم‌زمان موجب تثبیت همان سامانه‌ای گردد که این دولت نمایندهٔ آن است؟ مگر ممکن است که تریبونال ایران باعث تثبیت نظام جمهوری اسلامی شده باشد؟ آری، در این جهان وارونه و جادو‌صفتی که در آن زندگی می‌کنیم، چنین تناقضی میان ظاهر و باطن نه‌تنها غیرممکن نیست، بلکه متضمن احتمال بسیار حقیقی و قابل مشاهده و بررسی است. موضوع این نوشته، ضمن احترام و همسوئی با آن اشک‌های شوق و شادی، بررسی همین احتمال است.

پیش از هر چیز باید مقصود خود از واژهٔ «سامانه» را مشخص کنم و روشن سازم چرا نه از عبارت «نظام جمهوری اسلامی» بلکه از عبارت دقیق‌تر «سامانهٔ جمهوری اسلامی» در تیتراژ این مقاله استفاده می‌کنم. این دو واژه هرچند که در بسیاری مواقع مترادف قلمداد می‌گردند، ولی در این نوشته اینگونه نیستند. در این نوشته هرکجا به‌مجموع قوای مجریه، مقننه و قضائیه و رهبری اشاره می‌شود، از واژهٔ «نظام» استفاده شده است. اما به ایمان من، جمهوری اسلامی چیزی بسیار فراتر از یک نظام است. تمامی نیروهای آشکار و پنهان اجتماعی، اندیشمندان و نظریه‌پردازان اسلامی و بخش‌هایی از اجتماع (همان بخش‌هایی که سوسیالیست‌ها آنرا «طبقه» می‌نامند) به‌همراه تمامی قوای «نظام»، که در مجموع برپادارنده و تثبیت‌کنندهٔ جمهوری اسلامی به‌عنوان یک واقعیت هستند، در این نوشته با عبارت «سامانهٔ جمهوری اسلامی» تعریف شده‌اند. به‌بیان روشن‌تر، سامانهٔ جمهوری اسلامی، ضمن آنکه به دولت و شکل و ظاهر حکومت دلالت می‌کند، همچنین بیانگر طبقه‌ای گسترده از جامعهٔ ایران است که منافع‌اش و لازمهٔ حیاتش به‌مثابه یک طبقه، حفظ و تثبیت این سامانه است.

حال سؤال اینجاست که تریبونال ایران، ضمن اینکه «نظام» جمهوری اسلامی را در دادگاهی حقیقت‌یاب به «جنایت بر علیه بشریت» محکوم کرده است، در کدامین رویکرد اکید اجتماعی‌اش، به‌طور هم‌زمان، موجبات تثبیت سامانهٔ جمهوری اسلامی را فراهم آورده است، که در نهایت خود به معنای تثبیت و بازتولید همان ساختار و «نظام»ی است که این سامانه را نمایندگی می‌کند. آیا از

این دورباطل و این تثبیت پارادوکسال مجدد سامانه، گریزی برای تریبونال متصور هست؟ این بررسی را با مطرح کردن پرسش‌هایی به‌پیش می‌برم که هرچند برخی به‌طور پراکنده پرسیده شده‌اند، اما در مجموع به‌عنوان سؤالات تابو و نپرسیدنی از تریبونال قلمداد می‌شوند و پرسیدن آنها مستقیماً به‌معنای صدور حکم ارتداد از دین و مذهب جدیدالتأسیسی است که «نیروهای برانداز نظام جمهوری اسلامی» پیامبران آنند؛ دینی که در آن پاسخ مثبت به سؤال مذهبی، مکانیکی و تکبیدی «براندازی جمهوری اسلامی، آری یا خیر؟» در آن نقش تشهد را بازی می‌کند. این هم البته دینی خرافی است که باید از آن (مثل اسلام و مسیحیت و یهودیت و بودائیسیم و سایر مصائب ذهنی مانند آن) پیشاپیش اعلام ارتداد کرد؛ و شکل مطرح کردن این تشهدگویی سیاسی، دقیقاً همان شکل رفراندومی است که با سؤال برعکس‌شده «جمهوری اسلامی، آری یا نه؟» نظامی تکبیدی را به‌طریقی ماورائی، به‌عنوان «انتخاب مردم»، بر کله طبقات محروم و زحمتکش ایران کوبید. با فروتنی و هیچ‌ادعائی می‌گویم: من بنده هیچ خدائی نیستم، بر هیچ مذهبی تشهد نمی‌گویم، هیچ پیامبری را به‌رسمیت نمی‌شناسم و در هیچ رفراندم سیاه و سفیدی هم شرکت نمی‌کنم. در برابر این خرافات، خود را یک همراه فروتن از آن یاران عاشقی می‌دانم که کار و هدفشان براندازی سامانه جمهوری اسلامی (به‌همراه سامانه فدرال آلمان و سامانه خلق چین و ... تا آخر دنیا) و سپس برقراری آن جامعه‌ای است که مارکس آنرا «سامانه انسان‌های آزاد» می‌نامد؛ و حقیقت این براندازی و برقراری همزمان، موضوعی ظاهری و نمایشی نیست و تاروژی که در این جوامع سلطه طبقاتی حکفرماست، آنها نیز در همین مشغله‌اند و با عوض شدن این وزیر با آن وزیر، و این فرمانده کل قوا با آن یکی، و «رژیم‌چنج» و غیره ...، کارشان به‌اتمام نمی‌رسد و به تعطیلات نخواهند رفت.

پس به مقوله تریبونال بازگردیم و این آرزوها و آرمان‌های عاشقانه و انسانی را به‌پرسش‌های دقیق و زمینی پیوندیم:

### پرسش نخست: «دادگاه بین‌المللی لاهه» کجاست؟

پاسخ، برای هرکسی که اندکی با نقشه جغرافیا و ساختار قضائی کشور هلند آشنا باشد، روشن است: در جهان امروز، هیچ جایی به نام «دادگاه بین‌المللی لاهه» وجود خارجی ندارد. در شهر لاهه هلند، جایی وجود دارد به نام وزارت عدلیه (Openbaar Ministerie) در خیابان پرینس کلاوس (Prins Clauslaan) شماره ۶۰ که ساختمانی است که کارمندان وزارت عدلیه به شکایات عمومی رسیدگی می‌کنند، تا این شکایات در نهایت به دادگاه‌های قضائی لاهه که ساختمان‌های آنها در مجموع، «قصر عدالت» (Paleis van Justitie) «نامیده می‌شوند، و در همان خیابان پرینس کلاوس قرار دارند، منتقل شوند. یکی از مشکلات اصلی این ساختمان‌ها کمبود پارکینگ است و مراجعین باید اتومبیل‌های خود را در پارکینگ‌های دورتر مانند پارکینگ بابیلون در ایستگاه مرکزی قطار لاهه (Den Haag Centraal) پارک کنند. رفتار کارمندان دادگاه لاهه با مراجعین همانقدر محترمانه است که رفتار یک کامپیوتر شخصی با شما است. هر سؤال عوضی که از این کارمندان پرسیده شود، ابتدا با سکوت مطلق مواجه خواهد شد. به‌عنوان مثال اگر به دادگاه لاهه مراجعه کنید و بگوئید من از بازماندگان اعدامی‌های دهه شصت در ایران هستم و از آقایان لاجوردی و حاج‌داوود به‌جرم «جنایت بر علیه بشریت» شکایت دارم، نخستین سؤال این کارمندان پرسیدن آدرس، شماره مالیاتی و شهروندی آقایان لاجوردی و حاج‌داوود در کشور هلند خواهد بود. اگر پاسخ دهید که این حضرات مقیم هلند نیستند و روزی از زمره جلاان «دولت جنایتکار جمهوری اسلامی» بوده‌اند و در حدود سال ۱۹۸۸ این جنایات را مرتکب

شده‌اند، پاسخ این کارمندان به‌شما ابتدائاً سکوت، و سپس انفجار خنده است و از شما محترمانه درخواست خواهند کرد که در اسرع وقت (بدون دخالت پلیس و مأموران دیوانه‌خانه) ساختمان «دادگاه لاهه» را ترک کنید.

آن ساختمانی که در میان ایرانیان «دادگاه بین‌المللی لاهه» نام گرفته است، و تریبونال ایران هم در همان ساختمان برگزار شده است، ساختمان زیبا و قدیمی‌ای است به نام «قصر صلح» (Vredespaleis) که هم‌اکنون تحت مالکیت و نگهداری بنیاد کارنگی قرار دارد. یکی از انستیتو‌هایی که جلسات قضائی خویش را در این قصر برگزار می‌کند، دادگاه عدالت بین‌المللی (International Court Of Justice) است که انستیتوئی است کاملاً مجزا از قصر صلح و هدف آن بررسی، تبادل نظر و صدور رأی مشورتی در حل اختلافات مالی میان دولت‌های عضو انستیتو (دولت‌های عضو سازمان ملل متحد) است. آخرین آرای مشورتی صادر شده توسط این انستیتو را می‌توان در تارنمای آن [اینجا را کلیک کنید](#) (مشاهده کرد). همانطور که پس از کلیک کردن مشاهده می‌کنید، آخرین رأی این نهاد، رأی مربوط به اختلاف میان دولت بلژیک و دولت سنگال در تاریخ ۲۰ جولای سال ۲۰۱۲ بوده است. پس از این تاریخ، دادگاه عدالت بین‌المللی نه به شکایتی رسیدگی کرده است و نه رأیی صادر نموده است. حال به عبارات شادمانه پخش شده در اینترنت بار دیگر توجه کنیم: «یک خبر مهم تاریخی: جمهوری اسلامی در دادگاه لاهه، به جنایت علیه بشریت محکوم شد!»



اولاً که دیدیم آن سازمانی که دادگاه عدالت بین‌المللی نام دارد، سازمانی چند کشوری است و محل برگزاری جلسات آن قصر صلح است و این تنها دادگاه بین‌المللی موجود در لاهه، هیچ حکمی بر علیه جمهوری اسلامی در سال ۲۰۱۲ صادر نکرده است. پس موضوع چیست؟ اینگونه است که مجموعه‌ای از قضات و وکلای «بی‌طرف» از جمله قضات و وکلای ایرانی از کشورهای مختلف جهان، پروسه پرونده‌ای را آغاز کرده‌اند و در هنگام صدور رأی نهائی خود، با دریافت اجازه از بنیاد کارنگی و احتمالاً با پرداخت اجاره سالن اجتماعات بنیاد کارنگی، «قصر صلح» را برای برقراری آخرین جلسه رأی انتخاب نموده‌اند. چرا؟ زیرا با دانستن خاطره ایرانیان از پرونده بین‌المللی نفت دکتر مصدق، که رأی نهائی آن توسط دادگاه عدالت بین‌المللی در قصر صلح هلند صادر شد، می‌دانستند که ایرانیان در مورد «دادگاه بین‌المللی لاهه» حساسند و هرگونه رأیی که در ساختمان این قصر و در شهر لاهه هلند صادر شود را به‌طور خودبخودی (و گاهاً بدون تحقیق کافی) موجب احترام و ارزش بین‌المللی می‌دانند. بدیهی است که این حربه تبلیغاتی و استفاده از سالن قصر صلح در لاهه هلند، به هیچ‌وجه بار و ارزش قانونی رأیی که توسط این مجموعه قضات صادر شده است را نه‌کم میکند و نه زیاد. مسئله من هم بررسی ارزش قانونی این رأی نیست، زیرا من یک حقوق‌دان نیستم. فقط باید دانست که مسئله چند قاضی از کشورهای مختلف که قصر صلح را به‌طور اتفاقی برای محل صدور رأی خویش انتخاب نموده‌اند (زیرا آنها هر قصر، ساختمان یا سالن دیگری در جهان را برای صدور این رأی می‌توانستند انتخاب کنند) با صدور رأی دادگاه عدالت بین‌المللی در مورد اختلاف دو

دولت ایران و انگلستان در زمان دکتر مصدق، زمین تا آسمان تفاوت دارد و ایندو با یکدیگر، از نظر بار حقوقی و ارزش بین‌المللی، قابل مقایسه نیستند.

از سوی دیگر می‌بینیم که تریبونال یوگسلاوی که در جهت آشکار شدن حقایق و جنایات نسل‌کشی در یوگسلاوی سابق تشکیل شده بود، نه در لاهه بلکه در بروکسل و در محل اتحادیه اروپا شکل گرفت، که این خود نشانه‌ای از عدم دخالت دادگاه عدالت بین‌المللی، امروز، در مسائل مربوط به جنایات جنگی و جنایت بر علیه بشریت و سایر جرائم از این قبیل است.

## پرسش دوم: نتیجه این شیپور تبلیغاتی اینترنتی چیست؟

نخستین نتیجه مستقیم آن، بی‌اعتمادی افراد جستجوگر، حقیقت‌جو و محقق نسبت به کل ماجرا است. چگونه می‌توان به بی‌طرفی گروهی قاضی بین‌المللی که صرفاً به‌خاطر دمیدن در شیپورهای رسانه‌ای/تبلیغاتی، ساختمان ویژه‌ای در جهان را که برای ایرانیان بار و ارزش تاریخی دارد، برای صدور رأی نهائی خویش انتخاب می‌کنند و در متن رأی نهائی هیچ اشاره‌ای نیز به سمبلیک بودن و تبلیغاتی بودن این انتخاب نمی‌نمایند، اعتماد کرد؟ دومین نتیجه مستقیم آن، استفاده دقیق و زیرکانه تمامی محققین و نظریه‌پردازان محافظ و پاسدار سامانه جمهوری اسلامی از این دروغ تبلیغاتی و مبدل ساختن آن به حربه‌ای برای تثبیت این سامانه است. بی‌اعتمادی به اپوزیسیون خارج از کشور، مزدور نمایانند آن و ایجاد جو دروغ و نیرنگ و فریب از برنده‌ترین سلاح‌های پاسداران این سامانه است. این شیپور تبلیغاتی پس از صدور رأی نهائی با همان شدتی که اشک شوق و شادی درافکنده بود، اکنون برعکس، به‌عنوان شمشیری از نیرنگ و فریب، بر فرق سر برگزارکنندگان تریبونال فرود خواهد آمد و این نخستین نقش تریبونال در تثبیت سامانه جمهوری اسلامی است. حال که به وارونگی و جادوصفتی «دادگاه بین‌المللی لاهه» پی‌بردیم، به سؤالاتی بپردازیم که به حقیقت زندگی و مرگ جانباختگان سال ۶۷ مربوط می‌شوند.

## پرسش سوم: یاد یاران را چه شد؟ آرمان‌ها را چه شد؟

آنچه که نظام جمهوری اسلامی به نمایندگی از سامانه طبقاتی جمهوری اسلامی در سال ۶۷ مرتکب شد، فقط اعدام عده‌ای چند هزار نفره از زندانیان سیاسی نبود. این نظام به‌واسطه اجرای این احکام، نسلی از انسان‌های آرمانگرا و حقیقت‌جو را از صفحه جامعه ایران حذف کرد و بدین وسیله باروری نسلی از همه جامعه ایران را در بازتولید آرمان‌های انسانی به‌کلی نابود ساخت.

نسلی آرمانخواه در زندان، که فارغ از گرایش سیاسی خویش، خواه چپ یا مجاهد، به تعریف خاص خود، به عدالت‌خواهی اجتماعی و محو جامعه طبقاتی ایمان داشتند، آنها این ایمان را در قالب عباراتی چون سوسیالیسم، کمونیسم، جامعه بی‌طبقه توحیدی و بسیاری تعاریف دیگر بیان می‌کردند و استوار بر همین ایمان، در برابر جوخه‌های اعدام دلیرانه ایستادند.

در هیچ‌کدام از آرای قضات حاضر در تریبونال، حتی در قالب نکته‌ای هرچند کوتاه و گذرا، از این آرمان‌ها نام برده نشده است. از هرگونه نام بردن از سوسیالیسم، مبارزه طبقاتی، کمونیسم یا جامعه بی‌طبقه توحیدی در همه اسناد رسمی تریبونال اکیداً خودداری شده و مسئله اصلی مطرح شده فقط «ابعاد جنایات دولت با ارائه ارقام چند هزار نفری، بیان «شکل» این جنایات در قالب مسائل مربوط به آزار و اذیت و شکنجه زندانیان و شیوه اعدام‌ها، و جنبه «قضائی» این احکام و بیان درستی و یا نادرستی آن از نظر حقوقی است.

این برخوردی به‌غایت تقلیل‌گرایانه از عمق فاجعه است و چیزی جز پنهان داشتن حقیقت واقعه نیست. در جهانی که در آتش چندین جنگ منطقه‌ای می‌سوزد و در آن در هر ماه آمار کشته‌شدگان

و «ابعاد» جنایات انجام شده در یک ماه (مقصود همین «ماه گذشته» در سوریه، عراق، لیبی، مصر و فلسطین است) بسیار ژرفتر و هراس‌انگیزتر از ابعاد فیزیکی واقعه سال ۶۷ است، صرف بیان «ابعاد» و «ارقام» جنایتی که در گذشته‌ای نسبتاً دور اتفاق افتاده، در برابر جامعه‌ای که امروز در ثبات نسبی به سر می‌برد، یعنی جامعه ایران، چیزی جز به فراموشی سپردن حقیقت آن جنایات نیست. آنچه که از این تقلیل‌گرایی به دست خواهد آمد، اشک‌های شور و سرودهای انقلابی و احساسی عده‌ای رنج‌دیده، و در نهایت بسته شدن پرونده این جنایات تاریخ گذشته به واسطه صدور رأی است که «عدالت» را به اجرا درآورده و یکبار برای همیشه، نظام جمهوری اسلامی (نه سامانه آنرا) به جنایت علیه بشریت محکوم ساخته است. بازتاب مؤثری از آن، یعنی بازتاب رشد آرمانگرایی و عدالت‌جویی، در جامعه ایران دیده نخواهد شد. جنایتی انجام شده، نتیجه‌ای گرفته شده، دستور قضائی صادر شده و آنچه که باقی مانده است امید به روزی است که مجامع بین‌المللی بر اجرای این دستور قضائی «بی‌طرف» تن دهند و نمایندگان سفارت‌های دولت ایران را از کشور هایشان اخراج کنند و دیگر به آنها ویزای ورود ندهند. حقیقت یک آرمان انسانی به موضوعی قضائی، دولتی، بین‌الدولی و دیپلماتیک مبدل شده است. از جوهر این آرمان‌خواهی حتی دیگر نام برده نمی‌شود. عدالت‌خواهی طبقات محکوم در سامانه جمهوری اسلامی، به عدالتی حقوقی، دادگاهی و قاضی‌پسند مبدل شده است. آرمان‌ها و آرزوهای انسان عاشقی که در برابر جوخه اعدام سرود انترناسیونال می‌خواند، دیگر به فراموشی سپرده شده است. همه چیز در «قصر صلح لاهه» حل و فصل شده است. جنایتی که باید پاسخش را در محل جنایت و به واسطه براندازی آرمانگرایانه سامانه پش‌تیبان این جنایت بگیرد، شش هزار کیلومتر دورتر، در قصری مجلل و منبت‌کاری شده، بر روی فرش‌های زیبا و قیمتی، در سالتی لوکس و تاریخی توسط قضاتی با شالهای سیاه اتوکرده و ادکلن زده، پاسخ داده شده است. آرزوهای عدالت‌خواهانه نسلی عاشق و شیفته گونه آدمی، دیگر مرده است و جای خود را به تکه کاغذ حکم تایید شده‌ای در شرح مضرات «جنایت علیه بشریت» داده است.



منتظر باشیم که پاسداران نظریه‌پرداز سامانه جمهوری اسلامی، این تقلیل‌گرایی در «ابعاد» و حقوقی کردن مسئله را به همین شدت و با همین روش پاسخ خواهند گفت و با بهترین و زیرکانه‌ترین نحو استفاده از این فرصت، از نظر حقوقی ثابت خواهند کرد که: البته به خاطر شرایط جنگی و نابسامان جامعه اشتباهاتی هم رخ داده، اما اکثر این احکام به خاطر شرایط جنگی و حکم محاربه که از نظر اسلامی صحیح و قانونی است، صادر شده است. در اینجا است که تریبونال ایران و حافظان سامانه جمهوری اسلامی، کاری مشترک را (که در ظاهر امر بسیار متفاوت به نظر می‌آید) به انجام رسانده‌اند: یعنی تقلیل ژرفای جنایت آرمان‌سوزی و آرمان‌کشی یک نسل کامل از جامعه ایران، به صرف «ابعاد» فیزیکی اعدام چند هزار نفر در شرایط جنگی، سپس تحقیق قانونی و حقوقی از این مسئله تقلیل‌یافته، و سپس حل و فصل مسئله با

ارائه ادوات نافی و اثباتی در درستی و یا نادرستی احکام از نظر قوانین اسلامی و مقایسه آن مثلاً با حکم و اجرای اعدام در ایالات متحده آمریکا، چین و سایر کشورهای جهان. در این جهان وارونه و جادوصفت، این تقلیل‌گرایی نیز از نتایج تریبونال در تثبیت سامانه جمهوری اسلامی است.

## پرسش چهارم: چرا رفتارندم سیاه و سفید؟

بدیهی است که در جهانی زندگی می‌کنیم که بر اثر تقسیم گسترده کار اجتماعی، جهانی است غرق در تعدد آراء و عقاید و تنافر دیدگاه‌ها، حتی در مورد مسائل بسیار ساده تولیدی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این گونه‌گونی دیدگاه‌ها قابل مشاهده است. این تعدد آراء در شکل سیاسی آن در جوامع کاپیتالیست دموکراتیک، در قالب همه‌پرسی‌های اجتماعی روی می‌دهد که در آن احزاب بسیار گوناگون با برنامه‌های متنوع، خود را به شهروندان عرضه می‌دارند و به‌مورد انتخاب می‌گذارند.

از سوی دیگر دیدیم که برعکس، در اپوزیسیون ایران، مذهبی جدیدالتأسیس در مرحله حواریون است که توضیح جهان را در پاسخ به سؤال مکانیکی «براندازی جمهوری اسلامی، آری یا نه؟» می‌جوید. مذهب بسیار خطرناکی که رشد و گسترش آن صدمه‌ای جبران‌ناپذیر به‌گوناگونی دیدگاه‌های سیاسی اپوزیسیون خواهد بود و این مجموعه سیاسی را در باروری و پرورش آراء و عقاید مخالف (که خود از ارکان رشد دموکراسی حقیقی است) عقیم خواهد کرد، زیرا هیچ‌چیز برای رشد و باروری یک دیدگاه، ارزشمندتر از وجود آراء معترض و مخالف نیست. در ادبیات تریبونال ایران که نظر کنیم، می‌بینیم که این مذهب ماورائی براندازی‌طلبان تا چه حد رشد و گسترش یافته است. قصد ارائه نمونه و سند ندارم و هر خواننده علاقمندی را دعوت می‌کنم که خود به این ادبیات نظر کند و آزاد باشد که این دیدگاه شخصی مرا بپذیرد یا خیر. از آنجا که تریبونال خود را نوعی نماینده حرکت اجتماعی براندازی‌طلبان می‌پندارد، در ادبیات وی، مخالفت‌ها بلاواسطه در یک «جبهه» مخالف ارزیابی می‌شوند. بدون اینکه ارزیابی شود که سمت و سوی این مخالفت‌ها کجاست. بنابراین در روند احساسی و عاطفی رد و بدل کردن «نقد»‌ها، می‌بینیم که دو جبهه تاریخی جعلی در میان اپوزیسیون شکل می‌گیرند: جبهه موافق تریبونال و متکی بر عقیده «براندازی»، و در برابر آن جبهه مخالف تریبونال که به‌زعم این ادبیات حکماً و به‌طور اتوماتیک «باید» مخالف عقیده «براندازی» باشند. این دو جبهه‌بندی خرافی، هر دمبیل و جعلی، تاریخی طولانی‌تر از تریبونال ایران دارد و بیشتر در ادبیات سازمان مجاهدین و حزب کمونیست کارگری بارز و آشکار است. انتقادی بر این دو نهاد، فقط به‌خواننده اطلاع می‌دهم که ریشه این جهان دو جبهگی خیالی را در میان اپوزیسیون بدانند؛ بد یا خوب آنرا هم قضاوتی نمی‌کنم. بروز این ادبیات و رشد این دو جبهگی در تریبونال ایران اکیداً حاصل این مهم است که دو تن از بارزترین جریان‌های سیاسی پیش‌برنده تریبونال، همانهایی بوده‌اند که نام بردم.

رشد این مذهب جدید از چهار وجه متفاوت موجب تثبیت سامانه جمهوری اسلامی است: یکی اینکه با تضعیف گوناگونی دیدگاه‌ها، پائین آوردن ارزش بی‌همتای مخالف عقاید، و اردوگاهی کردن اپوزیسیون ایران؛ تنها نیروئی را که به‌سبب استقرار در خارج از کشور، فرصت و امکان پشتیبانی نظری از مبارزه طبقاتی داخل کشور را در خود نهفته‌دارد، در تالاب سیاسی‌گری و دعوای اردوگاهی غرق کرده و این فرصت مناسب را، که به‌سبب دوری فیزیکی از منشاء بگیر و ببندهای پلیسی داخلی فراهم آمده است، به باد هوا مبدل می‌کند.



دوم اینکه با یک فشار دوجانبه به اپوزیسیون، یعنی فشار اجتماعی بر اردوگاه خیالی و فرضی «مخالفین براندازی» بهسوی همراهی با جمهوری اسلامی، و فشار اجتماعی بر اردوگاه خیالی و فرضی «موافقین براندازی» بهسوی پروژه رژیم‌چنج، توان نظری حقیقی اپوزیسیون را که از تک تک کوشندگان آن، با تخالف و گوناگونی بی‌نظیر آرایشان، به‌عاریت گرفته شده است را در مرداب دو پروژه سیاسی، که هر دو از سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی نشأت می‌گیرند، تلف می‌کند.

سوم اینکه فشار اجتماعی و فرض ذهنی وجود دو اردوگاه یاد شده، موجب نزدیکی سیاسی نیروهائی با یکدیگر می‌گردد که در حقیقت هیچ سنخیت سیاسی با یکدیگر ندارند: راست‌ترین بخش اپوزیسیون می‌تواند با چپ‌ترین نیروهای آن احساس نزدیکی و همراهی سیاسی کند، زیرا در این دستگاه مذهبی، به‌طور اتفاقی هر دو در یک اردوگاه قرار گرفته‌اند. و نیز موجب دوری سیاسی نیروهائی گردد که در حقیقت باید با یکدیگر همراه گردند، دو سازمان همسو و همراستای چپ، به‌سادگی ممکن است بر اثر ارائه پاسخ مذهبی مخالف آری یا نه به این سؤال اردوگاهی، از یکدیگر فاصله سیاسی بگیرند. در نهایت، هر چند که به‌ظاهر وجود این دو اردوگاه موضوعات سیاسی را «ساده» می‌کند، اما این ساده‌سازی ساده‌لوحانه، اکیداً باعث سردرگمی عمیق سیاسی در میان کوشندگان نظری و عملی اپوزیسیون خواهد بود و در عمل، موضوعی که قرار بود «ساده» شود، به‌کلاف سردرگمی از نظریات عجیب و غریب مبدل خواهد شد که در آن هر چپ و راستی، در ملغمه‌ای غیر قابل بررسی و تجربه، با یکدیگر در رابطه دوری و نزدیکی قرار خواهند گرفت. به‌قول آلبرت اینشتین شوخ‌طبع: «باید موضوعات را تا جائیکه می‌توانیم ساده کنیم، اما نه ساده‌تر از آن»!!

چهارم و مهمتر از همه، اینکه سامانه جمهوری اسلامی، با نظریه‌پردازان بسیار توانمند خویش، تمامی این دستگاه را دودستی بر سر اپوزیسیون می‌کوبند و خواهند کوبید. اردوگاه فرضی موافق به‌عنوان مزدور آمریکا و اسرائیل و «رژیم‌چنجی» معرفی خواهد شد و اردوگاه فرضی مخالف به‌عنوان هواداران اسلام ناب محمدی؛ زیرا در سامانه‌ای که بازی نیک و بد و زشت و زیبا، اساس ماورائی ایدئولوژیک آن را تشکیل می‌دهد، این بازی سیاه و سفید خارج از کشوری نیز چیزی به‌جز تأیید همان دستگاه ایدئولوژیک نیست و همه اینها با هم، به‌هیچ‌وجه از چشمان تیزبین جامعه ایران مخفی نمانده و نخواهد ماند. و مجموع این چهار عامل، نقش ادبیات تریبونال ایران در تثبیت سامانه جمهوری اسلامی است.

## پرسش پنجم: حمله و هتک حرمت شخصی چرا؟

یکی از برگزارکنندگان مهم تریبونال، آقای ا.م. در مقاله‌ای تحت‌عنوان «[وف هوادار](#) دکتر شریعتی چرا و چگونه رفیق شد؟» آنچنان حمله شخصی، بی‌آبرو و غیرسیاسی به آقای و.ف. کرده است که از خواندن آن شرم کردم. بردن نام‌های اشخاص، استفاده کردن از وضعیت اسف‌انگیز مالی یک زندانی سیاسی سال ۶۷ در دوران آغاز پناهندگی‌اش (وضعیتی که بسیاری، اگر نه همه، طبیعتاً دچار آن بوده‌اند) در جهت تخریب هویت او، التقاط مباحث سیاسی با سجایا (یا عدم سجایای) روابط شخصی، سرک کشیدن به روابط محرمانه فردی، علنی کردن اسنادی که جمهوری اسلامی برای به‌دست آوردن آن از هر اقدام پلیسی فروگذار نمی‌کند و بسیاری مصائب دیگر، از طبیعت‌های این نوشته است. آرزو دارم که آقای ا.م. هر چه سریعتر تمامی نسخه‌های این نوشته را از تارکده حذف کرده و بیش از این، چنین صحنه غم‌انگیزی را در پیش چشمان تیزبین جامعه ایران قرار ندهند.



آنچه که در اینجا اهمیت حیاتی دارد، اینست که آقای ا.م. از بنیانگزاران و کوشندگان و برگزارکنندگان اصلی ایران تریبونال هستند و اعمال ایشان به‌طور مستقیم بخشی از نیروهای در جریان تریبونال را نمایندگی می‌کند. چگونه ممکن است که رابطه‌ی دوستانه‌ی میان آقای ا.م. و آقای و.ف. پس از آغاز فعالیت ایران تریبونال، به چنین رابطه‌ی از دشمنی‌های شخصی مبدل شده باشد و پایگاه سیاسی این دشمنی کجاست؟ توضیح دیگری نمی‌بینم جز اینکه آقای ا.م. با غرق شدن در تفکر همان مذهب اردوگاهی که در بالا به آن اشاره شد، در جو ذهنی‌ای قرار گرفته که از نظر سیاسی واقعاً باور کرده است که آقای و.ف. به‌سبب تخالف اندیشه با روند تریبونال، به «اردوگاه مخالف»، یعنی همان اردوگاه خیالی و فرضی همسو با جمهوری اسلامی گرویده است، و از اینرو حمله‌ی شخصی و هتک حرمت انسانی از او، عین مبارزه با نظام جمهوری اسلامی است. می‌بینیم که بار دیگر، رشد و توسعه‌ی مذهب جدیدالتأسیس براندازی، در تالاب وحی پیامبران اولوالعظم آن، اینبار از دو جهت موجب تثبیت سامانه‌ی جمهوری اسلامی است. نخست با «شخصی» کردن یک کوشش سیاسی، ایجاد رابطه‌ی دشمنی و کینه‌ی شخصی میان دو کوشنده‌ی سیاسی و در نهایت خنثی کردن هر دوی آنها به‌منزله‌ی دو فرد دارای اعتبار اجتماعی در جامعه‌ی ایران. دوم ایجاد اتمسفر کینه‌توزی و شخصی‌نگری رویدادها، در میان اپوزیسیون آن سامانه‌ای که تمامی بنیادهای نظری آن بر کینه‌توزیهای قرآنی/ایدئولوژیک استوار است و بدین واسطه تأیید همان ساختار عقیدتی، سیاسی تخریب‌کننده. این تخالف ظاهری و تأیید باطنی نیز از چشمان تیزبین جامعه‌ی ایران مخفی نخواهد ماند.

## پرسش ششم: بی‌طرفی یعنی چه؟

از حقوق به‌همان اندازه می‌دانم که یک شهروند می‌بایست بداند. (شاید اندکی بیشتر) و می‌دانم که به‌طور متعارف، بی‌طرفی قضائی فقط در وضعیتی میسر است که طرفین دعوا در شرایط متساوی و حقوق برابر در پیشگاه قضاوت قرار گرفته باشند. در هیچ نقطه‌ای از جهان، امروز، چنین حقوق برابر و شرایط مساوی میان دو شخص حقوقی فرضی، یعنی «رژیم جمهوری اسلامی» و «مردم ایران» (که هر دویشان کانتکت‌های غیرعلمی هستند) نمی‌تواند وقوع یابد. اگر در داخل کشور، اعلام بی‌طرفی چنین تریبونالی، بیشتر موجب خنده و تمسخر است، در خارج از کشور نیز، به‌همان اندازه، بی‌طرفی اعلام‌شده خیالی است. هر کودکی می‌داند که تریبونال ایران در لاهه، به‌واسطه‌ی نیروها و کوشندگان سیاسی مخالف نظام جمهوری اسلامی و پیرو اندیشه‌ی براندازی آن «نظام» طراحی و اجرا شده است. آیا قضات این دادگاه به‌راستی از نظر قضائی میان دو موجود فرضی «رژیم ایران» و «مردم ایران» بی‌طرف هستند؟ سؤال ریشه‌ای‌تر اینست که آیا این دو موجود، واقعاً اشخاصی حقوقی‌اند یا اشخاصی خیالی‌اند؟ آیا موجودی اجتماعی به‌نام «رژیم جمهوری اسلامی» و یا نمایندگانش در این دادگاه حضور یافته‌اند؟ از آن بدتر اینکه «مردم ایران» کدام نماینده را به این دادگاه فرستاده‌اند؟ اگر پاسخ آری است، سؤال اینست که چه کسی جرأت کرده است که در چنین دادگاهی خود را به‌جای «نماینده‌ی مردم ایران» جا بزند؟ آیا «مردم» ایران چنین «نماینده» «خودمختسی» را می‌پذیرند؟ آیا این اشخاص جرأت دارند که خود را به‌راستی «نمایندگان مردم ایران» (بدون برگزاری هیچ‌گونه همه‌پرسی اجتماعی) بدانند؟ آیا امروز حتی کسی می‌تواند خود را نماینده‌ی جانب‌اختگان و بازماندگان جنایات سال ۶۷ بداند؟ چگونه و بر اساس کدام انتخاب اجتماعی؟ در دادگاهی که حتی سخنی از آرمان‌های انسانی این جانب‌اختگان به‌میان نیامده است، این نمایندگان در کدام صندلی شهود نشسته بوده‌اند؟ آنچه که این بی‌طرفی تخیلی را به‌نقشی در جهت تثبیت سامانه‌ی جمهوری اسلامی مبدل می‌سازد، نه

پاسخ به این سؤالات، بلکه حجم این سؤالات است. به محض اعلام این بی‌طرفی، در صورتیکه رأی این دادگاه به‌راستی در معرض پرسش بین‌المللی «بی‌طرفی حقیقی» قرار بگیرد، تمامی نظریه‌پردازان و نازک‌اندیشان پاسدار سامانه جمهوری اسلامی، این سؤالات، به‌همراه صدها سؤال دیگر هم‌راستا با آن را، به‌همان شدت اعلام «بی‌طرفی» بر سر برگزارکنندگان تریبونال خواهند کوبید و هر زمینه‌ای از باور به این بی‌طرفی را در مجموعه‌ای از کلاف سردرگم سؤالات حقوقی محو و نابود خواهند ساخت. این نقش تخریب‌کننده اعلام «بی‌طرفی» در دادگاهی است که در حقیقت «طرفدار» است و می‌بایست آشکارا این طرفداری را اعلام نماید و از اینرو، نقش دیگری است در تثبیت سامانه جمهوری اسلامی؛ با محو کردن آرمان‌های جاباخندگان سال ۶۷ در کلاف سردرگم سؤالات حقوقی و قضائی.

## پرسش هفتم: پروژه رژیم‌چنج دیگر چیست؟

پروژه‌ای است بسیار عریض و طویل و پرهزینه به‌هبری کاپیتالیسم غربی در جهت کنترل، گمراهی و بی‌سامانی مبارزه طبقاتی؛ و جنگ تقسیم بازارها در کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه، از جمله ایران. این پروژه امروزه در شهرهای حلب و دمشق با آخرین قوا مشغول براندازی نظامی دولت بشار اسد با توسل به‌نیروهای خارجی و نظامی است. حال ربط مستقیم پروژه رژیم‌چنج با تریبونال ایران در چیست؟ با استناد به فاکت‌های ظاهراً قابل بررسی و تحقیق، هیچ؛ به‌جز اینکه پروژه تریبونال، با زمان‌بندی دقیق، به‌طور کاملاً شک‌برانگیزی با پروژه رژیم‌چنج هم‌زمان شده است. به‌عبارت روشن‌تر اگر اپوزیسیون ایران می‌توانست بدترین تاریخ و ساعت را برای برگزاری تریبونال ایران انتخاب کند، آن تاریخ شوم همین امروز بود.

البته که صرفاً با توسل به «تئوری توطئه»، نمی‌توان تریبونال ایران را مزدور و عامل مستقیم پروژه رژیم‌چنج دانست و از چنین عبارات به‌غایت غیرسیاسی و توهین‌آمیز برای بررسی یک رویداد سیاسی استفاده کرد. اما این هم‌زمانی شوم، اتفاقاً بستر کاملاً مناسبی است که از اداندیشان جامعه ایران، که دیدگاه‌های انتقادی و چشمان بسیار تیزبینی دارند، در این هم‌زمانی عجیب، رابطه‌ای اجتماعی، سیاسی بجویند.

به‌عبارت روشن‌تر، تریبونال ایران بدون آنکه به‌طور آشکار جرمی مرتکب شده باشد، به‌دلیل همین هم‌زمانی، مورد شک و تردید جامعه ایران است. چنین شک و تردیدی که از مصیبت‌آمیزترین شکل زمان‌بندی یک پروژه سیاسی برمی‌خیزد، پاسخی روشن، دقیق و علمی از جانب تریبونال ایران می‌طلبد.

هیچ عامل تثبیت‌کننده‌ای برای سامانه جمهوری اسلامی، مؤثرتر از بی‌آبرو ساختن و اعتمادسوزی از اپوزیسیون ایران نیست. اگر با چشم باز به جامعه ایران نگاه کنیم، نیازی به‌یک همه‌پرسی اجتماعی نیست تا بفهمیم که در این جامعه، کوچکترین همسوئی نظری و عملی با پروژه پرووسترن راست افراطی رژیم‌چنج و احتمال اقدامات «پیش‌گیرانه» نظامی خارجی، از آشکارترین مصداق‌های غرق‌شدن در رابطه‌ای غیرانقلابی، ضداجتماعی، مزدورانه و امنیتی با افراطی‌ترین بخش‌های راست دولتی، امنیتی و سیاسی آمریکا و اسرائیل به‌شمار میرود.

آنچه که در اینجا نقش تعیین‌کننده در تثبیت سامانه جمهوری اسلامی دارد، اینست که چنین پاسخ دقیق و علمی، و توضیح سیاسی قابل‌پذیرش در مورد این زمان‌بندی، تاکنون از تریبونال ایران شنیده نشده است. آنچه که می‌شنویم همه حاکی از اتمسفری احساساتی از مجازات عاملین و فراموش نکردن جنایات سال ۶۷، معادل با سال ۱۹۸۸ است، اما بر اینکه چرا اپوزیسیون ایران

در سال ۲۰۱۲ یعنی ۲۴ سال بعد از واقعه، و درست همزمان با رسیدن نخستین بوی باروت پروژه رژیمنچنج به نزدیکی مرزهای ایران، این واقعه تلخ را به یاد جهانیان آورده است و در «دادگاه لاهه» مسئله این «جنایت بر علیه بشریت» را به اخبار روز مبدل نموده است، هیچ توضیح جامعه‌پسندی داده نمی‌شود. آنها نه در جامعه خمار اروپا و آمریکا، بلکه در جامعه‌ای که در پس اینهمه مصیبت سیاسی و اجتماعی؛ تیزبین‌ترین چشمها، علمی‌ترین عقاید و زیرک‌ترین دیدگاه‌های سیاسی را نمایندگی می‌کند.

کارگران و کاراندیشان جهان متحد شوید  
سوسیالیسم یک آرزوی غیرممکن نیست!  
با عشق و دوستی  
زندیک